

ابتدا: بچه ها پلک تون رو ببندید؟ چی می بینید؟ درسته هیچی همه جا تاریک میشه حالا پلک هاتون رو باز کنید چی می بیند؟ تا حالا فکر کردید اگر پلک مون بسته نمی شد چی میشد؟ یا اصلا باز نمی شد؟ بیاین بریم ببینم پلگ شبیه چیه؟

داستان ششم الحمدلله: چشم های پرده دار مهدیه

نویسنده: دستگاهی

حمد در این داستان با رویکرد حمد تعقیبات نماز مغرب است .

و به شمارش نعمت هایی مثل نعمت حفظ وستر و همچنین نعمت پلک و تشابه آن با پرده می پردازد.

سمانه دفتر نقاشی اش را گذاشته بود وسط و مدادرنگی هایش را جلوی مهدیه ردیف کرده بود. می خواست با نقاشی کشیدن سر مهدیه را گرم کند تا مامان ملیحه مهدیار کوچک را بخواباند.

- (سمانه به مهدیه گفت) اگر گفتی قرمز کدام است؟

مهدیه مداد زرد را برداشت و بالا گرفت: «ایمز.»

سمانه خندید و گفت: «قرمز، نه زرد!»

مهدیه خندید: «ایمز، نه زرد.»

سمانه با مداد سیاه یک خانه کشید. مهدیه در حالی که دستش را روی سینه گذاشته بود خم شد تو صورت

سمانه و گفت: «منم؟» (این منم؟)

سمانه خندید و شمرده گفت: «خانه!» و به سقف و دیوارهایش اشاره کرد. برای خانه اش در و پنجره می کشید و

با خودش فکر میکرد چه شباهتی می تواند بین خانه و مهدیه باشد؟! کمی فکر کرد و در حالی که در خانه را رنگ

می کرد به ذهنش رسید. در می تواند مثل دهان مهدیه باشد که هر چیزی از آنجا وارد می شود. درست است،

دهان! بعد یاد پارسال مهدیه افتاد که (مهدیه کوچولو بود و چار دست و پا میکرد) مثل جاروبرقی همه چیز را

می خورد. خنده اش گرفت و مهدیه را بغل کرد و بوسید. حالا نوبت پنجره ها بود. مدادرنگی آبی را برداشت و

چهارچوب و دور پنجره ها را پررنگ کرد. یک دفعه به مهدیه گفت: «مهدیه، پنجره مثل چشم می ماند! جایی برای

دیدن بیرون!»

مهديه دستش را سمت چشم‌هايش برد و در حالي كه چشم‌هايش را مي‌فشرده گفت: «چشم من!» (چشم من)

سمانه به پنجره اشاره كرد: «چشم مثل پنجره است...» رويش را سمت پنجره برگرداند. پرده‌ها هنوز كشيده شده بودند. پس مهديه نمي‌توانست پنجره را درست ببيند. سمانه رفت و پرده را کنار زد: «پنجره!»

مهديه انگار گيج شده بود. با انگشت به چشمش زد: «چشم! آه!» بعد شروع كرد به دست زدن.

سمانه پرده را رها كرد و آمد سراغ نقاشي. رفت صفحه بعد و شروع كرد به كشيدن يك نقاشي ديگر. خانه‌اي شبیه صورت. صورت مهديه.

مامان مليحه همين طور كه غذاي مهديه را با خود مي‌آورد کنار سمانه نشست و گفت: «ممنون كه با مهديه نقاشي كشيدي.» سمانه لبخندي زد با نشان دادن نقاشي اش به مادر گفت: «مامان من تا حالا دقت نكرده بودم اين قدر شباهت بين صورت و خانه هست. همه‌اش به خاطر مهديه است. اين قدر گفت: «چشم، چشم، دو ابرو» كه من متوجه شدم چرا بالاي پنجره‌ها سايه‌بان مي‌گذارند مثل ابروي آدم. بعد با خودم فكر كردم خوب پس پرده‌ها مثل چه هستند؟ بعد كشف كردم مثل پلك ما.»

مامان با نگاه پر مهرش به سمانه نگاهی كرد و گفت: «آفرين چه با دقت... خيلي خوب توانستي شباهت بين صورت و خانه را پيدا كني...»

سمانه با هيجان گفت: «تازه ما از پرده استفاده مي‌كنيم تا كسي درون خانه ما را نبيند.»

مامان دور دهان مهديه را تميز كرد و گفت: «پرده مانع بيرون رفتن گرما و سرما هم مي‌شود... پرده يك نگه‌دارنده است. يك محافظ...»

سمانه به چشم مامان نگاه كرد كه حالا از خوشحالي درخشان‌تر شده بود. بعد يك دفعه داد زد: «واي مامان اگر ما پلك نداشتيم چه مي‌شد؟»

مامان گفت: «خودت چي فكر مي‌كني؟»

سمانه خنده‌اي كرد و گفت: «مامان منم مثل كاموای مادر بزرگ كه كلي گره دارد... كلي سوال دارم...»

مامان گفت: «الحمدلله! داري تندتند گره‌ها را باز مي‌كني و كشف‌هاي جديدي مي‌كني!»



- انتها: با یک پارچه چشم هاتون رو ببندید و سعی کنید مامان رو بگردید یا یه نقاشی بکشید.
- اصلا ببینید می تونید پلک نزدیک؟



